بازتاب گفت‌وگوی «شرق» با یرواند آبراهامیان به‌مناسبت انتشار کتاب «بحران نفت در ایران»

قربانی گذشته نباید شد

فریدون مجلسی

جناب آقای احمد غلامی، مصاحبه جنابعالی و جناب استاد یرواند آبراهامیان و یادداشت‌های حاشیه آن را به مناسبت انتشار کتاب جدید استاد، در «شرق» سه‌شنبه ۲۷ دی ۱۴۰۱ خواندم. به ایشان تبریک می‌گویم. برای بنده آگاهی با نظرات متفاوت و متناقض همیشه غنیمت و آموزنده است. تشویق می‌شوم که بی‌احتیاطی کنم و به مواردی از آن گفت‌وگو با دیدی انتقادآمیز بنگرم. احتیاط‌آمیز برای اینکه به تدریج کسانی با خاطره‌سازی نوستالژیک و با عزم اسطوره‌سازی، از دیدگاه ناسیونالیستی یا از دیدگاه میراث تعبدی حزب توده به آن جنبش می‌نگرند، و گروهی نیز از غرب‌ستیزی مستتر در عملکرد نخست‌وزیری قربانی‌شده که از محبوبیت برخوردار است، خصوصاً با توسل به «کودتای» ۲۸ مرداد، به عنوان ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به ستیز ابدی خود با امپریالیسم آمریکا و غرب که از نفوذ و جاذبه فرهنگی و جهانی آن در نسل‌های جدید بیمناک هستند، بهره‌جویی می‌کنند. بدین ترتیب هرگونه انتقادی از او و عملکردش را ممنوع می‌داند. ما نیز زمانی چنین می‌اندیشیدیم، اما تجربه و زمان به ما ثابت کرد که مصدق نیز انسانی مانند انسان‌های دیگر در خدمات و عقایدش در معرض خطا بوده و مرتکب خطاهایی نیز شده است.

در مصاحبه شما طرفین، یعنی جنابعالی به عنوان روزنامه‌نگار و کارشناس پرسشگر و آقای آبراهامیان در مقام استادی معتقد به روش‌مندی در پژوهش تاریخی کوشیده‌اید به بی‌طرفی و عدم جانبداری در کار علمی پایبند باشید. اما انسان‌ها برای خود عقاید و پیش‌داوری‌هایی دارند که موجب داوری‌های جانبدارانه و متمایل به عقاید شخصی می‌شود. در مواضع شما و آبراهامیان، دیدگاهی جانبدارانه نسبت به مصدق چه از زاویه دید چپ متمایل به مواضع حزب توده آبراهامیان و چه از موضع متمایل به ناسیونالیسم مصدق‌محور جنابعالی به چشم می‌خورد. جالب است که بسیاری مانند جناب فخرالدین عظیمی با شیفتگی و وفاداری به مصدق هنوز به دنبال اسنادی برای اثبات کودتابودن کودتا می‌گردند! چرا در آمریکا؟ مگر افسرانی که آن دایره را در باشگاه افسران بازنشسته تشکیل دادند و زاهدی را که به گفته مصدق افسری باکفایت و در واقع سرشناس‌ترین سرباز ارتش ایران بود در رأس برنامه خودشان نگذاشتند و نگفتند که برای کودتا بود! کودتایی که شاه هم به دلایل قانونی زیر بار آن نمی‌رفت. کودتایی که طبق همان اسناد منتشرشده آمریکا در بهار ۱۳۳۲ وقتی نماینده افسران برنامه خودشان را به اطلاع سفارت آمریکا رساند و تقاضای کمک مالی کردند، به سرتیپ گیلانشاه و سرتیپ فرزانگان نمایندگان آن دایره افسران گفتند اگر پیروز شدید و دولت تشکیل دادید، از کمک ما بهره‌مند خواهید شد! و به عهدشان هم وفا کردند و همان روز اول چک پنج میلیون دلاری را در وجه خزانه تحویل دولت زاهدی دادند. اما حکومت ایران مسائل بیشتری داشت. فقط مسئله نفت نبود. آقای سیدحسین فاطمی چه در مقام معاونت نخست‌وزیر و چه در مقام وزارت خارجه مقالاتی علیه شاه و دربار می‌نوشت. اما مسئله کودتا از همان مرداد ۱۳۳۲ منتفی شد. به خاطر رفراندوم که حتی دکتر صدیقی، وزیر کشور را متحیر کرد. همان فرمایش صدیقی که مورد تأیید دکتر سنجابی هم بود، البته نگفته بود رفراندوم غیرقانونی است. زیرا هر کاری در قانون ذکر نشده باشد که دلیل بر غیرقانونی‌بودن آن نیست، گفته بود (به مضمون) قربان! اگر مجلس را از میان بردارید، شاه در غیاب مجلس شما را بر می‌دارد و فرد دیگری را نخست‌وزیر می‌کند! و ایشان هم فرموده بودند: «جرئت نمی‌کند!» و او جرئت کرد. حالا چرا و به موجب کدام اصل و بند قانون اساسی باید فرمایش شما را بپذیریم که توسل به زور برای اجرای فرمان برکناری قانونی ایشان را در غیاب مجلسین غیرقانونی و کودتا می‌دانید؟

مرقوم فرموده‌اید چرا در مقابل چنین آثاری کتابی در انتقاد نوشته نمی‌شود. کی جرئت می‌کند بنویسد و عامل انگلیس و جیره‌خوار آمریکا نامیده نشود، خصوصاً از طرف ناسیونالیست‌های آمریکانشین. اما چرا، کتاب دشنام‌خورده آقای متینی و کتاب آقای میرفطروس و کتاب آقای محمد صادقی به نام «مصدق ۱۳۲۲-۱۳۳۳» هم هست که بنده هم با ایشان همکاری کرده‌ام و پرسش‌هایی است که به جای پاسخ دشنام بار می‌کنند. نوعی آیین است.

تلاش برای تئوریزه کردن مرام دکتر مصدق به استناد نیچه و فوکویاما و مارکس و هگل درباره او که روحش از این بحث‌های فلسفی روشنفکرانه خبر نداشت در عرصه غیر نفتی جنگ قدرتی میان او و شاه چه معنی دارد. به جای کلیات شعاری چرا به برنامه و راهکار مأموریت اصلی و یگانه مأموریت ایشان که خودش به آن اذعان دارد، یعنی حل‌وفصل مسئله نفت، پرداخته نمی‌شود. چه معنایی دارد که پس از هفتاد سال به تحریک آمریکانشینانی مانند جناب دکتر آبراهامیان و جناب فخرالدین عظیمی در پناه گرم و نرم آمریکا ما باید سنگ مبارزه ابدی با آن ابر کودتاچی را به سینه بزنیم، مصدق نفت را ملی کرد، تشکر. اما برنامه او برای بهره‌برداری از آن «در راه سعادت ملت ایران» چه بود؟

برای اثبات به رسمیت نشناختن نخست‌وزیری دکتر مصدق از سوی آمریکا، پس از فرمان عزل او، چرا راه دور و دنبال تحلیل می‌روید؟ در همان اسناد هندرسن سفیر آمریکا که پس از ۲۵ مرداد با شتاب خود را از لبنان به تهران رسانده است، طبق همان اسناد در گزارش مورخ شامگاه ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ پس از آخرین دیدار طولانی‌اش با مصدق به وزارت خارجه آمریکا می‌نویسد: در حالی که کپی فرمان عزل مصدق و انتصاب زاهدی به نخست‌وزیری را در جیب داشتم (که اردشیر زاهدی به سفارت آمریکا رسانده بود) نزد دکتر مصدق رفتم در حالی که برخلاف همیشه «دیگر ایشان را آقای نخست‌وزیر خطاب نمی‌کردم!» گفتم آقای دکتر مصدق، آیا راست است که شاه فرمان عزل شما را صادر کرده است؟ و ایشان انکار کرد و سپس با تردید گفت: اگر هم صادر می‌کرد، آن را قانونی نمی‌دانستم و زیر بار نمی‌رفتم. یک سیاست‌مدار باید از قدرت خودش برآورد درست داشته باشد و سهم خودش را در شکست بپذیرد. محبوبیت، دلیل حقانیت نیست.

آقای آبراهامیان چنان از قرارداد کنسرسیوم نام می‌برند که گویی ملی‌شدن باطل شده باشد. مگر برنامه مصدق این بود که خودش کار ۱۰ تا مهندس بی‌تجربه و نابلد صنعت نفت و اکتشاف و بهره‌برداری و تصفیه و صادرات را انجام دهد؟ آن‌همه تلاش برای نگه‌داشتن پرسنل انگلیسی برای چه بود؟ اما از تبدیل کردن امر قانونی ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران به امر غیرقانونی مصادره آن اسم نمی‌برند.

در همان اسناد وقتی آیزنهاور در شورای امنیت ملی از آلن دالس می‌پرسد اگر حزب توده توانست حکومت را در اختیار بگیرد، برنامه B شما یعنی برنامه جایگزین و احتیاطی شما چیست؟ دالس می‌گوید ما با سران بختیاری و قشقایی صحبت کرده‌ایم که اگر حزب توده با کودتا در تهران مستقر شود، دولتی در پناه کوه‌های زاگرس در کرمانشاه تشکیل شود و آنها قول همکاری داده‌اند. جناب آبراهامیان گویا فراموش کرده‌اند که پنج سال پیش از آن شوروی، آذربایجان را اشغال کرده و درصدد تجزیه آن بود. فراموش کرده‌اند که دو سال بعد شاه را در دانشگاه ترور کردند، که منجر به دستگیری سران حزب توده شد و چگونه افسران توده‌ای در پادگان سلطنت‌آباد با اعزام مأموران با کامیون و جعل مدارک رسمی از زندان قصر افسران توده‌ای را تحویل گرفتند و فراری دادند. آنها دانستند که یک سازمان افسری وجود دارد که در سال ۱۳۳۳ کشف شد. پس از فرار آن زندانیان حزب توده غیرقانونی شد و مصدق شاید برای ترساندن آمریکایی‌ها فعالیت آن حزب را آزاد کرد و موجب امتنان ابدی توده‌ای‌ها شد. حزب توده در قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نقش مهمی بازی کرد. در ۳۱ تیر ۱۳۳۲ یعنی فقط چهار هفته پیش از ۲۸ مرداد، حزب توده برای نشان دادن اقتدار خودش بزرگ‌ترین نمایش و راهپیمایی را در تهران راه‌اندازی کرد. در سه روز بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حزب توده اغلب کلانتری‌ها و راهنمایی و رانندگی را در تهران در اختیار خود گرفته بود. هفتصد نفر از بهترین افسران ارتش را جلب کرده بود. برای بازی که نبود! چگونه آقای آبراهامیان می‌گوید حزب توده چندان قدرتی نداشت. پس برنامه تی‌پی‌ایجکس (آژاکس ماده پاک‌کننده) نبود که آقای آبراهامیان تعمداً تی‌پی‌آن را حذف می‌کند (Toodeh Party Ajax)! که بعد از ۲۸ مرداد همسان و همزمان با کمیته مبارزه با عملیات ضد آمریکایی سناتور مک کارتی در کنگره آمریکا، در ایران هم با سرکوب شدید توده‌ای‌ها اجرا شد. در واقع به‌شدت نگران از دست دادن ایران و سیطره شوروی بر ایران بودند و نخست‌وزیر باید واقعیت جنگ سرد را می‌دانست.

آبراهامیان که قرارداد خوب کنسرسیوم را باطل‌شدن ملی‌کردن می‌نامد و در اینکه در کنسرسیوم اجازه نمی‌دادند ایرانیان متصدی امور شوند، به شدت اشتباه می‌کند. اشتباهی که مهندس بازرگان هم در آغاز مبارزات خود کرده بود. طبق قرارداد دارسی، ایرانیان حق استخدام غیر از کارهای خدمتکاری و باغبانی نداشتند. اتفاقاً طبق تکمیلی قرارداد ۱۹۳۳ یکی از مواد آن الزام شرکت به استخدام تدریجی و جایگزینی ایرانیان بود و دانشکده نفت و دانشکده حسابداری و دو مدرسه فنی (تکنیکال اسکول) و مدرسه نرسینگ به موجب همان قرارداد تشکیل شدند و در سال ۱۳۵۲ همه امور اداری و فنی در اختیار ایرانیان بود و دو سال بعد هم کل تأسیسات و پالایشگاه و شهر نفتی آبادان و مسجدسلیمان پنج سال زودتر از موعد طبق قرارداد به رایگان تحویل ایران شد. مصدق که نفت را تعطیل و اقتصاد بدون نفت را راه‌اندازی کرده بود.

مصدق برخلاف برخی از همکارانش، هوشمندتر از آن بود که نداند با ورود آمریکا به بازار نفت و افزودن سهم کشورهای صاحب نفت از ۲۰ درصد به ۵۰ درصد سود، امکان نداشت بتواند به قراردادی بیش از ۵۰-۵۰ دست یابد. آخرین پیشنهاد منصفانه مشترک انگلیس و آمریکا را نیز کلاً پذیرفته بود. این ناآگاهی مهندس حسیبی و دکتر شایگان بود که در باب غرامت او را ترساندند که ممکن است چنان خسارتی برای عدم‌النفع بخواهند که همیشه زیر دین آنها بمانیم. از شایگان بعید بود که نمی‌دانست غرامت و ملی کردن دو کفه ترازو قانونی هستند و عدم پذیرش غرامت آن را تبدیل به مصادره و غیرقانونی می‌کند. به همین دلیل هم جلوی فروش نفت ایران را گرفتند. فاطمی هم به جای مذاکره و توافق در میان جشن و سرور عمومی اعلام قطع رابطه کرد. خیلی شبیه وضعیت کنونی هسته‌ای و قطع مذاکرات بود. در توافق کنسرسیوم ۲۵۰ میلیون پوند خسارت پس از سه سال استراحت که وضع مالی ایران بهتر شود، با اقساط ۱۰ ساله از سود ایران کسر و تسویه شد.

شخصاً ملی کردن و قرارداد کنسرسیوم را به تفاهم اجرانشده ۵۰-۵۰ رزم‌آرا ترجیح می‌دهم. زیرا آن تفاهم به صورت تکمله قرارداد قبلی بود که انگلیس مالیات از سود ناخالص را می‌گرفت زیرا شرکت انگلیسی بود. این اجحاف بود. در قرارداد کنسرسیوم هم زیر بار پرداخت مالیات به ایران نرفتند و مقرر شد سود ناخالص میان شرکت‌ها تقسیم شود و هر یک مالیات سود خود را به کشور متبوع خود بپردازد. ابطال زیرکانه مجلس سنا و ابطال مجلس شورا پس از گرفتن اختیارات قانون‌گذاری ربطی به ملی کردن و مأموریت اصولی مصدق نداشت و جز رقابت شخصی قاجاری-پهلوی دلیل دیگری برای آن نمی‌بینم.

پاکسازی ارتش از افسران رضاشاهی و گرفتن فرماندهی کل قوا را نیز ابزاری برای تسلط مطلق شخصی او بر کشور می‌دانم. همین افسران به دلایل شخصی و نیز به‌عنوان نگرانی از نفوذ کمونیسم، با هماهنگی با فرماندهان لشکرهای کرمانشاه و قزوین و مشهد و اصفهان مصمم به کودتا شدند، که با تحولات حتی نیاز به حرکت آنها از پادگان‌هایشان نشد. فقط سرتیپ بختیار با لشکر کرمانشاه تا همدان آمد و آگاه شد که کار از کار گذشته است. نظامیان برای عملیات خودشان نیازی به شورش مردم و راه انداختن زورخانه‌چی‌ها نداشتند، آنها را برای نمایش قیام ملی آوردند و گروهی هم به آنان پیوستند. نمی‌دانم دکتر آبراهامیان و فداییان مصدق دنبال چه معجزه دیگری در این اقدام ساده نظامیان می‌گردند که هنوز در انتظار اسناد جدید برای کشف واقعیات هستند.

نهضت ملی نفت تأثیر بزرگی در تحول سیاسی در ایران داشت، اما ما مستقل بودیم، نیازی هم به مبارزه ضد امپریالیستی و شعار چپ و فاطمی که حزب توده را هم جلب کرد نبود. کسانی که طرفدار پیوستن ایران به بلوک شوروی بودند به‌شدت ناراحت شدند، دیگران نگران بودند و به شرایط جدی تن دادند. اکنون تعادل فرهنگی و اجتماعی از آن حالت دوگانگی و دوقطبی سنت و مدرنیته خارج شده است، سواد عمومی و سواد اینترنتی و بهره‌مندی از تلفن هوشمند، شرایط جدیدی پدید آورده است که ربطی به ملی کردن نفت و حتی جنبش مشروطه ندارد که گسست‌های دیگر به سهم خود در توسعه قانون‌مداری و توسعه فرهنگ عمومی نقش داشتند. توسعه فرهنگی مانند پوست‌اندازی جامعه را از مرحله‌ای به مرحله دیگر منتقل و برای نیل آزادی و دموکراسی آماده می‌کند.

۲۸ مرداد اقدامی حاد بود که زیاده از حد درباره آن گفته‌اند. تغییر دولت و پیروزی جناح ضد کمونیست بود که آمریکا و انگلیس خشنود شدند و از آن حمایت کردند و شوروی علیه آن تبلیغات گسترده‌ای کرد که اکنون به‌عنوان بزرگ‌ترین فاجعه بشری ابزاری شده است که ایران را قربانی گذشته و تا ابد منزوی کند.

زخم عمیق تاریخ
پرهیز از توسل به جعبه‌ابزار تاریخ
فضای گشوده مصدق

روایت احمد غلامی از گفت‌وگو با محمدجواد غلامرضا کاشی

این جامعه از سقف می‌ترسد

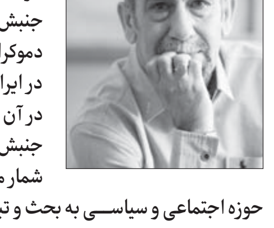

دموکراسی‌خواهی در ایران تاریخی صدساله دارد. مطالبه‌ای که به معنای امروز آن با مشروطه آغاز شد و همچون رؤیایی محقق‌نشده هنوز در ذهن و زبان ایرانیان زنده است. دموکراسی برای ما مصداق این غزل حافظ است که «عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها». از این منظر است که می‌توان گفت اکثر جنبش‌های اجتماعی ایران، حتی برخی از آنان که زمینه‌های صددرصد اقتصادی داشته‌اند، در ادامه به شیب دموکراسی‌خواهی فروغلتیده‌اند و رنگ و بوی سیاسی گرفته‌اند. شاید از علت‌های ناکامی جنبش‌های اجتماعی در ایران، فارغ از مسائل دیگر، یکی همین باشد که هر جنبشی به سرعت سیاسی شده و مطالبات متنوعی در آن مطرح می‌شود. واکاوی جنبش‌های اجتماعی - چه آن جنبش‌هایی که مبنای اقتصادی دارند و چه جنبش‌های سیاسی- یکی از وظایف روزنامه‌های رسمی است. روزنامه‌هایی که از ارکان اصلی دموکراسی به شمار می‌آیند. از این جهت، پس از اعتراضات نود روزه اخیر درصدد برآمدیم تا با کارشناسان و صاحب‌نظران حوزه اجتماعی و سیاسی به بحث و تبادل‌نظر بپردازیم. در این نشست‌ها، میهمانان بسیاری دعوت «شرق» را پذیرفتند و با میزبانان خود به بحث و گفت‌وگو نشستند. برخی از این نشست‌ها پیش از این به صورت مصاحبه و برخی در قالب گزارش منتشر شده‌اند. روایتی از گفت‌وگو با محمدجواد غلامرضا کاشی، ماحصل یکی از این نشست‌هاست. او یکی از چهره‌های برجسته دانشگاه علامه طباطبایی تهران است که در حوزه علوم سیاسی و جامعه‌شناسی، پژوهشگری صاحب‌سبک شناخته می‌شود، اما شمایل دانشگاهی‌اش مانعی برای ارتباط وثیق او با امر سیاسی نشده است.

محمدجواد غلامرضا کاشی در کنار مقالات بسیاری که درباره جامعه‌شناسی، سیاست و فرهنگ نوشته است، کتابی به نام «نظم و روند تحول گفتار دموکراسی در ایران» دارد که به مباحث امروز ما ارتباط پیدا می‌کند. کاشی در همان فصل آغازین کتاب آورده است: «تحولات ایران از دوم خرداد به این سو حاکی از ظهور و استعلای گفتاری است که خواهان نظم دموکراتیک و تقویت جامعه مدنی در مقابل اقتدار متمرکز دولتی است. تحلیل‌گرانی که به این جنبش سیاسی وابستگی دارند، غالبا با تکیه‌بر متغیرهای جامعه‌شناسی از یک نقطه عطف در تاریخ ایران سخن می‌گویند. توجه به شاخصه‌هایی نظیر آموزش، گسترش دانشگاه‌ها، شهرنشینی، تحرک اجتماعی، تحول در امکانات ارتباطی و... نیز مؤید این باور است. می‌توان با اتکا به این شاخص‌ها از ظهور خواسته‌ها، ارزش‌ها و هنجارهای جدید سخن گفت که به تحولاتی در سطح نهادهای اجتماعی و سیاسی امکان بروز می‌دهند» (صفحه ۱۱). بر اساس این مقدمه، می‌توان نتیجه گرفت که جامعه ایران از خرداد ۱۳۷۶ خواهان تغییرات جدی در مسائل اجتماعی، سبک زندگی، آزادی‌های فردی و در یک کلام، تقویتِ جامعه مدنی و نمایندگی‌های سیاسی و توسعه دموکراسی بوده است. اما متأسفانه دولت‌ها بیش از آنکه درصدد پاسخ‌گویی به این مطالبات باشند و در جهت تغییرات اجتماعی و سیاسی گام بردارند، بیش از هر چیز آن را انگاره‌ای سیاسی برای کسب قدرت از سوی رقیبان سیاسی‌شان قلمداد کرده‌اند. در گذر ایام و با شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی، دیگر این باور تقویت شده که این مطالبات صرفا برای دستیابی به قدرت از سوی منتقدان و رقیبان سیاسی نبوده است و جامعه بیش از هر چیز خواهان تغییرات جدی در رویکردهای سیاسی و اجتماعی است. شاید این مطالبات بیش از هر زمان دیگر در اعتراضات اخیر خود را نشان داده باشد، چراکه بخش زیادی از معترضان را جوانان کشور تشکیل می‌دادند. جوانانی که بی‌شک خواهان مطالباتی هستند که دستیابی به برخی از آنان در کوتاه‌مدت میسر نیست. کاشی می‌گوید: «قطعا همه عناصر در این اعتراضات دخیل هستند، هم اقتصادی و معیشتی و هم مطالبات دیگر. خاصه اینکه در این اعتراضات همه طبقات مشارکت داشته‌اند، هم طبقه متوسط هم طبقات بالا و پایین. در دهه‌های گذشته به نحوی همه طبقات از سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی آسیب دیده‌اند و هر روز با مشکلات و معضلات تازه‌ای روبه‌رو بوده‌اند و به گمانم کسی هم نبوده چیزی را حل کند و همین باعث شده است که جامعه هر روز مستعد شکل‌گیری اعتراضات باشد. سال‌های ۹۶ و ۹۸ را هم دیدیم، اما آنچه این جنبش اخیر را حتی از اعتراضات سال ۱۳۸۸ متفاوت می‌کند، فراگیری آن بود. این اعتراضات تبدیل به آیکونی شده بود که همه مطالبات دیگر را حول‌وحوش خودش جمع کرده بود».

حرکت‌های اجتماعی را نمی‌توان از بستر نظری آن جدا کرد، خاصه اینکه کاشی خود نیز نظریه‌پرداز در حوزه جامعه‌شناسی و سیاست است. باید بر زمینه‌های نظریه حرکت‌های اجتماعی جنبش‌ها از این منظر نیز تأکید کرد. کاشی در کتاب «نظم و روند تحول گفتار دموکراسی در ایران» آورده است: «افول امیدهای خیره‌کننده به ظهور یکباره دموکراسی، اولین مشوق انجام یک پژوهش فرهنگی و از آن جمله پژوهش در باب ساختارهای گفتار دموکراسی در ایران است. همواره با فرونشستن گرد و غبار اجتماعی آنچه حاصل شده با آنچه در شعارها ترسیم شده، قابل قیاس نبوده است. دموکراسی نیز از جمله این شعارها و ایدئولوژی‌های بسیج‌کننده در طول تاریخ سیاسی ما بوده است». بعد از این نوشتار، کاشی برای بهره‌برداری از دلایل تاریخی به روزنامه «صوراسرافیل» در دوره مشروطه ارجاع داده است که خواندنش خالی از لطف نیست: «حمد خدای را که ما ایرانیان ذلت و رقیت خود را احساس کرده و فهمیدیم که باید بیش از این بنده عمر و زید و مملوک این و آن نباشیم و دانستیم که تا قیامت بارکش خویش و بیگانه نباید بود. لهذا با یک جنبش مردانه در چهاردهم جمادی‌الاخر سال ۱۳۲۴ هجری قمری مملکت خویش را مشروطه و دارای مجلس شورای ملی (پارلمان) نموده و به همت غیورانه برادران محترم آذربایجانی ما در بیست‌وهفتم ذی‌حجه ۱۳۲۴ دولت علیه ایران رسما در عداد دول مشروطه و صاحب (کنستی توسیون) قرار گرفت. دوره خوف و وحشت به آخر رسید و زمان سعادت و ترقی گردید. عصر نکبت و قدرت منتهی شد و تجدید تاریخ و اول عمر ایران گشت. زبان و قلم در مصالح امور ملک و ملت آزاد شد و جرائد و مطبوعات برای انتشار نیک و بد مملکت حریت یافت. روزنامه‌های عدیده مثل ستارگان درخشان با مسلک‌های تازه افق وطن را روشن کردند و سران معظم بنای نوشتن و گفتن را گذاشتند».

تاریخ، ما را از سیر دموکراسی‌خواهی آگاه می‌سازد و مهم‌تر از آن باعث می‌شود با نگاهی همه‌جانبه و عمیق‌تر به مسائلی که امروزه جامعه به آن مبتلا است، پی ببریم و این گمان که تاریخ با ما آغاز شده را مورد تردید جدی قرار بدهیم. حرکت‌های اجتماعی که در دهه‌های گذشته صورت گرفته‌اند، هریک نشانی تاریخی از جنبش‌های اجتماعی ایران در گذشته دارند، اما بی‌تردید همه این حرکت‌های اجتماعی حول محور دموکراسی‌خواهی بوده است. جنبش دموکراسی‌خواهی نزد طبقه متوسط از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. کاشی می‌گوید: «داستان این است که جنبش طبقه متوسط می‌تواند به‌عنوان یک حلقه کانونی همه را به هم متصل کند و یک صدای بلند شود. سال‌های ۹۶ و ۹۸ این صدای بلند ساخته نمی‌شد. با اینکه شمار کسانی که در خوزستان، خراسان یا خیلی از استان‌های دیگر به خیابان می‌آمدند بیشتر بود، اما آن‌قدر صدای بلند تولید نمی‌کرد. بنابراین جنبش اخیر از این جهت مهم است که وابسته به طبقه متوسط تحصیل‌کرده است و قدرت پیوند همه اقشار و مطالبات دیگر را هم دارد. تفاوت طبقات متوسط و عامه در همین است. این طبقه می‌تواند خواسته‌هایش را با صدای بلند اعلام کند. با شیوه‌های هنری می‌تواند در جامعه ظهور پیدا کند، اما اقشار دیگر بی‌صدا هستند و به‌ناچار به اقشاری که می‌توانند تولید صدا کنند ملحق می‌شوند تا مطالباتشان را پیش ببرند». کاشی در اینجا به نکته مهمی اشاره می‌کند که در حرکت‌های اجتماعی نقش بسزایی دارد، یکی طبقه متوسط و دیگری زبان یا بیان. او درباره جرقه آغازین این اعتراضات می‌گوید: «بدنه و رانه اصلی اعتراضات مرگ مهسا امینی بود، اما نباید این اعتراضات را به ماجرای او تقلیل داد. البته شکل عجیب و باورنکردنی مرگ این دختر و تأثیر عاطفی که در جامعه به وجود آورد، موجب شد به نیروی مرکزی تبدیل شود که مطالبات دیگر هم با آن پیوند بخورد. نکته دیگر اینکه، تاکنون در ایران جنبش زنان به این معنا نداشتیم. بنابراین این بدعت و تازگی در اجماع جهانی مؤثر بوده است».

آنچه نباید از آن غافل شد، نقش دولت‌ها در اعتراضات و جنبش‌های اجتماعی است. هر دولتی که روی کار می‌آید، باید طبقاتی را نمایندگی کند. دولت روحانی طبقه‌ای را نمایندگی می‌کرد که نگران آینده ایران در عرصه بین‌المللی بود. دولت احمدی‌نژاد را هم بخشی از طبقه متوسط و عمده طبقه فرودست که عموما جزء اقشار مذهبی بودند، نمایندگی می‌کرد. در پیروزی خاتمی هم بیشتر طبقات نقش داشتند، اما غلبه با طبقه متوسط بود. دولت رئیسی به‌نوعی ادامه دولت احمدی‌نژاد است، با این تفاوت که آرای آن دولت را ندارد، چراکه مردم در انتخابات ۱۴۰۰ شرکت چندانی نداشتند و دولت رئیسی هم بعد از پیروزی نتوانست طبقه‌ای را نمایندگی کند. کاشی می‌گوید: «بالاخره دولت روی اقشار و طبقات مختلف سرمایه‌گذاری می‌کند و این طبقات نیز از دولت حمایت می‌کنند. اما من معتقدم در ایران بحران نمایندگی وجود دارد. در دهه اول انقلاب، دولت‌ها مشروعیت بالایی داشت، اما در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد، احساس می‌کنم مردم نوعی عبور از دولت را تجربه کردند و این تلقی به وجود آمد که این فرماسیون سیاسی دیگر نمی‌تواند با اقشار زیادی از جامعه ارتباط برقرار کند. به همین خاطر، با اینکه مردم در اکثریت هستند، اما توان آن را ندارند و ناچارند درون دوگانه دولت‌هایی که روی کار می‌آیند، بازی کنند. معتقدم این بازی از سر ناچاری است». با تأمل در گفته‌های کاشی می‌توان به این نتیجه رسید که دیگر باوری جدی به دوم خرداد و اصلاحات ندارد. او می‌گوید: «در اینکه دولت اصلاحات یک اتفاق سیاسی مهم بود، تردیدی وجود ندارد. فضای اصلاحات دور از فضای کلی بود و به‌نوعی عبور از آن را معنا می‌داد. از طرف دیگر، دولت احمدی‌نژاد هم باز به شکل دیگری همین عبور را تداعی می‌کرد. وعده همین عبور سودایی بود که این اقشار را این‌طرف و آن‌طرف جمع کرد، اما فرماسیون کارآمد نبود و داستان‌ها و آمالی داشت که آمال و داستان‌های مردم نبود. روایتی وجود داشت که هرچقدر هم جذاب بود، برای من جوان بیست‌وچهارساله که تازه به اجتماع پا گذاشته بودم جذابیتی نداشت. در واقع این فرماسیون از زیست‌جهان مردم سی سال عقب است».

کاشی به دو نکته اساسی دیگر نیز اشاره می‌کند که یکی تفاوتِ نسل‌ها یا شکاف نسلی است و دیگری، زیست‌جهان است. او در مقاله مفصلی با عنوان «نقش شکاف‌انداز تجربیات نسلی در ایران» -که در سال ۱۳۸۳ به‌طور مشترک با محسن گودرزی جامعه‌شناس نوشته و در فصلنامه «رفاه اجتماعی» (سال چهارم، شماره ۱۶) چاپ شده- آورده است: «سرعت تحولات از یک سو و درگیری فراگیر اذهان و کنش‌های جمعی به‌واسطه قدرت عمل رسانه‌های عمومی از سوی دیگر، سرشت جامعه مدرن را با تلقی‌های کلاسیک یک کل اندام‌وار بیش از پیش متفاوت می‌سازد. ضروری است حیات اجتماعی را با تنازعات میان حوزه‌های متکثر و متداخل مهم فهم کنیم. پیچیدگی حاصل از انبوه تنازعات چند سویه، حدود و ثغور امر اجتماعی را از حیث علمی به یک مقوله نامتعین بدل می‌سازد و فهم جامعه به‌مثابه یک کل اندام‌وار را ناممکن می‌نماید». در ادامه مقاله آمده است: «هر نسلی، اشخاص، ابژه‌های نسلی، رویدادها و چیزهایی را برمی‌گزیند که برای هویت آن نسل دارای معنایی خاص هستند. ابژه‌های هر نسلی همچنین به‌طور بالقوه برای نسل دیگر واجد اهمیت‌اند. اما این ابژه‌های نسلی معمولا معنایی متفاوت می‌یابند... پس می‌توان گفت ابژه نسلی عبارت است از شخص، مکان، شیء یا رویدادی که از نظر فرد مبین نسل اوست و به‌یادآوردنش احساسی از نسل خود او را در ذهنش زنده می‌کند». نباید نادیده انگاشت که این شکاف نسلی صرفا منحصر به نسل جوان نیست، بلکه مردم ایران طی دهه‌های گذشته درباره مسائل سیاسی و اجتماعی با یکدیگر اختلاف آرا پیدا کردند، نوعی تضارب آرا که به‌ندرت می‌توان فصل مشترکی بین آنها نشانه‌گذاری کرد. کاشی می‌گوید: «قطعا جهان مشترکی در بین معترضان وجود ندارد، حتی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ هم چنین نبود. چنین توقعاتی در لحظه‌های رخدادی شاید توقع زیادی باشد. اما اگر این دوره را با آن دوره مقایسه کنیم، می‌توان گفت این جنبش از قطعات مختلفی برخوردار است که هرکدام آهنگ خودش را دارد. مسئله حجاب، مسئله تهران، شیراز و... است، اما مسئله سیستان و بلوچستان نیست. بنابراین قطعا جهان مشترک و قدرتمندی وجود ندارد. در عین حال به‌اعتبار روندی که اشاره کردم، می‌توانید محورهای مشترکی را دربیاورید و به همین اعتبار می‌توان گفت چیزی که جامعه می‌خواهد و نمی‌خواهد چیست. اگر به شعارها دقت کنیم، نیمچه رنگی از همبستگی وجود دارد و کمی ناسیونالیسم هست. بنابراین معتقدم این یک آغاز جدید است و ما در سرآغازش هستیم و قادر نیستیم آینده را پیش‌بینی کنیم و بگوییم به کدام سمت می‌رود. اما می‌توانیم به‌صراحت بگوییم این جامعه از هر جور سقف می‌ترسد. سقفی که همه اینها را تبدیل به جهان مشترک واحد کند. انگار جامعه از معنای واحدِ انسجام‌بخش گریزان است. از وجود فردی که پشتش برود، از کسانی که می‌خواهند نقش لیدری را بازی کنند، گریزان است. از صورت‌های زبانی که می‌خواهند آن را پوشش بدهند، من‌جمله ناسیونالیسم یا سوسیالیسم یا هر واحد و سازمانی که بخواهد آنها را یک‌کاسه کند، گریزان است».

اکثر حرکت‌های اجتماعی به‌نوعی ریشه در جنبش‌های اجتماعی گذشته دارد. حرکت اجتماعی اخیر نیز از این قاعده مستثنا نیست. کاشی در بخشی از کتابِ «نظم و روند تحول گفتار دموکراسی در ایران» آورده است: «میان انقلاب مشروطه و آنچه بیش از آن در حلقات محدود روشنفکرانه می‌گذشت، نسبت مستقیمی وجود ندارد. به عبارت دیگر، نمی‌توان انقلاب مشروطه را صورت مادیت پیداکردهٔ سخنِ ملکم‌خان و روزنامه قانون و امثالهم دانست. انقلاب مشروطه از حیث ساختار و عوامل اصلی بسیج‌کننده و گروه‌های اجتماعی شرکت‌جسته در انقلاب کمابیش با جنبش تنباکو مشابه است» (صفحه ۹۴). کاشی معتقد است این نسل نیز وام‌دار گذشته است و می‌گوید: «تمام جنبش‌هایی که از اوایل مشروطه تا امروز تجربه کرده‌ایم، در جدال‌های بین‌المللی جریان داشته‌اند و یک منظومه کلامی، جانشین منظومه کلامی دیگر می‌شده است. بنابراین زبان، دوره‌های منسجمی ساخته و آدم را وسوسه می‌کرده که انگار پنجره‌ای به سمت آزادی، عدالت و امثالهم وجود دارد. این اتفاق از مشروطه تاکنون جریان داشته است. این جنبش به‌گونه‌ای تداوم آنهاست. اصل ایدئولوژی خاتمه پیدا کرده است و در سطح جهان هیچ بساط ایدئولوژیکی نیست که این نسل به سمتش بروند. مثلا ما نسل زیرزمین هستیم، در زیرزمین اعلامیه چاپ می‌کردیم و اعلامیه می‌خواندیم. یک نفر در مسجد برای ما نطق می‌کرد، جهان مشترکمان را می‌ساخت، ساختار و شاکله مشترک برایمان بازتولید می‌شد. در جهان امروز شبکه‌ای و رسانه‌ای، این اتفاقات نمی‌افتد. بنابراین نقشی که زبان دوران ما داشت امروز ندارد. زبان در دوره ما خیلی فربه و گرم بود و می‌توانست مستقل از زیست‌جهان ما جهانِ آرمانی را به ما تحمیل کند. اما امروز قدرت زبان خیلی کم‌دلانه‌تر و سردتر است. البته به همین خاطر هم می‌تواند مخاطره‌آمیزتر از آن زمان باشد، چون چشم‌انداز مشخصی نشان نمی‌دهد. می‌تواند مصادره و گسیخته شود یا به بحران بینجامد. با این حال، به نظرم اگر فرصتی باشد که راه خودش را پیدا کند و سویه‌های مخاطره‌آمیزش سرریز نکند، برای اولین بار است که می‌توان گفت فهم از سیاست قاعده ساختار اجتماعی را ایجاد کرده است. این صورت‌بندی سیاست همیشه ناظر به رأس بوده است؛ کسی برود و کسی بیاید. اما این نسل به اینکه کسی بیاید دل نبسته است. بنابراین اقتضایش علی‌الاصول نوعی سیاست مبتنی بر قاعده است. یعنی به نظرم سیاست برای اولین بار برقش قاعده را بیشتر از رأسش گرفته است و معطوف به تغییر در قاعده است. زبان اینجا وجه نمادین ندارد، وجه نشانه‌ای دارد. یعنی ساختارهای زبان در آن دوران وجه نمادین داشت؛ یک دستگاه ایدئولوژی که به خودی خود معنا و استقلال داشت و من وقتی مثل شریعتی حرف می‌زدم، یا دیگری مثل رهبر فلان حزب حرف می‌زد، فکر می‌کردیم رستگار شده‌ایم. آن زبان اشاراتی به هیچ آلام و رنجی در زندگی روزمره نداشت، بلکه دارای وجه نمادین بود. ما از زندگی روزمره گسیخته و به خانه زبان پناه برده بودیم. منِ هفده ساله یک روز با پدر و مادر خودم دعوایم می‌شد سر اینکه می‌خواستم جهانم را از جهان آنها جدا کنم، حرف‌هایی می‌زدم که پدرم نمی‌فهمید و من به صرف اینکه این حرف‌ها را می‌زدم، تمایز را ایجاد کرده و احساس تشخص می‌کردم و به لباسی درمی‌آمدم که احساس رستگاری می‌کردم. همین، رنج بی‌هویتی مرا درمان می‌کرد. دنبال این نبودم که قرار است با فقر مردم چه کنم. عقب‌ماندگی و بی‌سوادی قشر زیادی از مردم مسئله‌ام نبود. وقتی می‌گویم وجه زبان نمادین می‌شود؛ یعنی لباس خودش را به تن ما می‌کند. این سرمایه نمادین وقتی به نماد مستقر تبدیل می‌شود، نمی‌تواند مشکلی را حل کند. نه نظم‌بخش است، نه امنیت اعطا می‌کند، نه فقر را حل می‌کند. زبان، نمادین می‌ماند و نمی‌تواند پایین بیاید و مدام باید هزینه بازتولید زبان نمادین را بدهید. زبان نشانه شده و دیگر زبان اشارت‌گر است. زبان اشارت زبانی است که در مصادیق و موارد مشخص دلالت‌های آزادی را جست‌وجو می‌کند. یکی از دانشجویانم می‌گفت اگر آزادی یعنی اینکه من پوشش اجباری نباشد، این آزادی را من می‌فهمم. اگر آزادی یعنی من بتوانم داستان زندگی‌ام را خودم بنویسم و تعقیب کنم، این آزادی را می‌فهمم. اما اگر مدام مفاهیم انتزاعی آزادی را ردیف کنید، نمی‌فهمم یعنی چه. بنابراین اینجا، زبان نوعی ساختار نشانه‌ای پیدا کرده است که می‌گوید چون استقلال معنایی مستقل از ساخت زندگی روزمره ندارد، امیدی برای من ایجاد نمی‌کند. در واقع زبان نقش خودش را بازی می‌کند، اما به نحو نشانه و این خیلی آدم را خوش‌بین می‌کند که جنبش اخیر دغدغه سرش کمتر از دغدغه قاعده‌اش است».

جواد کاشی در سیاست، منشی اصلاح‌طلبانه دارد. او در مقاله‌ای که در سال ۱۳۹۶ در مجله «اندیشه پویا» منتشر شده، به منش انقلابی‌گری و اصلاح‌طلبی می‌پردازد و معتقد است اصلاح‌طلب کسی است که به‌جای آرمان‌های بلند، بهبود وضعیت آدمیان را در امور مشخص طلب می‌کند و صبور است. می‌داند ثمردادن هر تلاش نیازمند صبر و حوصله است و بیشتر از احساس، عقل و تدبیر دارد. ازاین‌رو دست به کنش‌های خشونت‌آمیز نمی‌زند و مسالمت‌جو است. به امکان‌پذیری هدف‌ها توجه دارد و برای رسیدن به هر هدفی، امکان‌ها و مقدورات عینی و عملی را به دقت از نظر می‌گذراند. کاشی به زمینه‌های این دو رویکرد سیاسی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «از دهه چهل به بعد، کنشگران سیاسی در ایران عموما به سمت انقلابی‌گری متمایل می‌شوند و از انقلاب به بعد، به سمت اصلاح‌طلبی. این تمایل عام در هر دوره کاشف از بسترهای متفاوت حیات و کنش سیاسی است. در ایران قبل از انقلاب، باب سیاست‌ورزی کاملا مسدود است. منظور از سیاست‌ورزی، ورود در فعالیت‌های جمعی برای رقابت با کل یا جناحی از دولتمردان است. مناصب به طور کلی غیررقابتی‌اند. ساختار سیاسی اصولا امکان فعالیت سیاسی علنی و سازمان‌یافته نمی‌دهد. تحزب ناممکن است، چیزی به نام فعالیت‌های پارلمانی موضوعیت ندارد. نمی‌توان علنا نظام سیاسی را نقد کرد. رسانه رقیبی در مقابل رسانه‌های رسمی وجود ندارد و مردم تقریبا منفعل‌اند. صدایی از میان مردم شنیده نمی‌شود». در چنین شرایطی که مجاری سیاست‌ورزی به طور متعارف مسدودند، به‌زعمِ کاشی باید به «خلق سیاست» پرداخت: «باید در حیات سیاسی ظرفیت‌های تازه ایجاد کرد. باید بتوانید منابعی را که در عرصه عمومی وجود دارد شناسایی کنید و از آن، امکانی بسازید برای تولید قدرت، ایجاد همبستگی جمعی و... . در چنین شرایطی روشنفکران خواسته یا ناخواسته به سوژه‌های خالق سیاست تبدیل می‌شوند. دوره‌ای که مقتضی تولید سوژه‌های خلق‌کننده سیاست است، بنابراین باید مخیله سیاسی مردم را در وهله نخست به چالش کشید. آرمان‌های سیاسی معمولا چنین کارکردهایی دارند». او همچنین به این نکته مهم اشاره می‌کند که امکان خلق سیاست اساسا با امکانات موجود و دم دست، سازگار و همسو نیست. بلکه امکان‌های موجود، همه بنیادهای حیات منفعل و مسدود حیات سیاسی‌اند. در وضعیتی که حیات سیاسی در حالت رکود و انفعال به سر می‌برد، مردم احساس می‌کنند نقشی در سازوکارهای جمعی ندارند و نادیده گرفته شده‌اند. در این اوضاع است که سوژه خالق حیات سیاسی، به مدد کلمه‌ها یا نمادها یا مظاهر هنری او را از قلمرو حیات خصوصی‌اش بیرون می‌کشد و امکانی برای درک مشترک و هم‌سخنی مشترک ایجاد می‌کند. روشنفکر آرمان‌گرا چنین وظیفه‌ای دارد. کاشی باور دارد که روشنفکر اصلاح‌طلب و روشنفکر آرمان‌خواه، هرکدام نقشی در ساماندهی به حیات سیاسی مطلوب دارند و می‌گوید: «مشکل جامعه ما مرتب از این سو به آن سوی بام است. ما نیازمند وضعیتی هستیم که این هر دو در کنار هم بتوانند ایفای نقش کنند. آن‌گاه نه روشنفکر آرمان‌خواه بیش از حد استعلایی و دور از واقعیت خواهد اندیشید و نه روشنفکر اصلاح‌طلب به بوروکرات تقلیل پیدا خواهد کرد». اتفاقی که برای اصلاح‌طلبان افتاد و آنان را از مشی سیاسی‌شان دور کرد و پایگاه اجتماعی‌شان را تضعیف ساخت. جواد کاشی از مفهومی سخن می‌گوید که اخیرا چپ‌های نو دوباره به آن رجوع کرده‌اند و آن مفهومِ «لحظه ماکیاولی» یا «ماکیاولی مومنت» است: «لحظه‌ای که یک مرد سیاسی درِ توفان راه برون‌رفت را درست پیدا می‌کند و تغییر مسیر یا چرخش درست انجام می‌دهد». از نظر کاشی، اصلاح‌طلبان اکنون در این عرصه می‌توانند نقش ایفا کنند: «اصلاح‌طلبان باید محلل‌هایی باشند که مردم نمایندگان خودشان را پیدا کنند. اصلاح‌طلبان امروز دیگر مردم را نمایندگی نمی‌کنند. به نظرم از سال ۹۶ این اتفاق افتاده است. مردم پشت آقای روحانی رفتند و ایشان بازی خودش را کرد و به نظرم تیر آخری بود که به هسته اصلاح‌طلبان در افکار عمومی زده شد. همان کاری که احمدی‌نژاد با اصولگرایان کرد. مرگ اصلاح‌طلبان آن روز فرارسید. البته هنوز هم پایگاهی دارند. اما برون‌رفت از این وضعیت کار آنان نیست. کاری که اصلاح‌طلبان باید انجام دهند، اتفاقا این است که اعلام کنند ما نمی‌خواهیم بیاییم و به این طریق راه را باز کنند تا موج جدید نماینده پیدا کند. به نظرم این برای مدنی‌کردن مسیر راه بسیار مؤثر و خوبی است». اما جز نقشِ احزاب و جریان‌های سیاسی موجود، آنچه اکنون از نظر محمدجواد کاشی اهمیت دارد، احیای انتخابات است. او معتقد است: «انتخابات باید دوباره معنا پیدا کند، اما این اتفاق نیاز به روند ماقبل انتخابات دارد. ساختار باید از خودش انعطاف نشان دهد. به نظرم اگر این کار صادقانه انجام شود، همه باید کمک کنیم. انعطاف نشان‌دادن شرط اساسی سیاست است. من با دانشجویان خیلی سروکار دارم و ساعت‌ها با آنها زمان می‌گذرانم تا جهانشان را درک کنم. اینها می‌گویند ما می‌خواهیم زندگی کنیم، اگر این فضا برای ما گشوده شود مشکلی نداریم. اما گاه برخی از رسانه‌ها چیزی به این جنبش اضافه می‌کنند که در سرشت جنبش نیست». جواد کاشی معتقد است: «بستر خلق فضا، نیازمند هوشیاری و گشودگی به سمت امکان‌های سیاست‌ورزی است و سیاست‌ورزی نیز نباید از فرصت‌های خلق فضا غافل بماند. همان‌قدرکه خلق فضای صرف می‌تواند به فاجعه بینجامد، سیاست‌ورزی صرف نیز می‌تواند خود را نقض کند. انسداد سیاسی در دوران پهلوی، متأسفانه بستر خلق فضا را فراهم کرد که در سیاست‌ورزی موفقیت محدود داشت و فقدان یک فضای دموکراتیک سالم در شرایط امروز هم مولد یک فضای سیاست‌ورزانه است که در خلق فضا، کم‌توان عمل می‌کند».

گذشته از سیاست‌ورزی و تولید چنین فضایی که وضعیت جامعه را تغییر دهد، آنچه صاحب‌نظران و تحلیلگران سیاسی و اقتصادی را نگران کرده، مشکلات معیشتی مردمی است که بیش از پیش به زندگی آنان فشار وارد می‌کند. بسیاری از کارشناسان بر این باورند که باید برای این وضعیت چاره‌ای اندیشید، وگرنه مسائل اقتصادی می‌تواند به اعتراضات دیگری دامن بزند. جواد کاشی دراین‌باره می‌گوید: «بسترهای اقتصادی و اقشار فقیرشده و بحران‌های اقتصادی عجیب‌وغریب و شرایط کشور مستعد چنین جنبش‌هایی است که حتما بازوهای تازه این جنبش خواهند شد و آنها را نمایندگی خواهند کرد. اعتراضات سال ۹۸ با این قشر شروع شد، اما جنبش طبقه متوسط در کار نبود. این بار جنبش طبقه متوسط هست و اقشار فقیر که راه بیفتند این طبقه نمایندگی‌اش خواهد کرد. این اتفاق بسیار محتمل است. در واقع پیوند این دو گروه سویه‌های تازه‌ای به جنبش خواهد داد. البته چندان مطمئن نیستم که پیوند این طبقات، اتفاق مبارکی باشد. کاش پیش از آنکه چنین اتفاقی روی دهد، تحولاتی در وضعیت معیشتی و اقتصادی در جامعه رقم بخورد».

عکس: سهند تاکی، شرق

> این جامعه از هر جور سقف می‌ترسد. سقفی که همه اینها را تبدیل به جهان مشترک واحد کند. انگار جامعه از معنای واحد انسجام‌بخش گریزان است. از وجود فردی که پشتش برود، از کسانی که می‌خواهند نقش لیدری را بازی کنند، از صورت‌های زبانی‌ای که می‌خواهند آن را پوشش بدهند، ناسیونالیسم یا سوسیالیسم یا هر واحد و سازمانی که بخواهد آنها را یک‌کاسه کند، گریزان است

> باید در حیات سیاسی ظرفیت‌های تازه ایجاد کرد. باید بتوانید منابعی را که در عرصه عمومی وجود دارد شناسایی کنید و از آن، امکانی بسازید برای تولید قدرت و ایجاد همبستگی جمعی. در چنین شرایطی روشنفکران خواسته یا ناخواسته به سوژه‌های خالق سیاست تبدیل می‌شوند

مروری بر خاطرات طهماسب مظاهری

لحظه‌ای از تاریخ

امیرحسین ناصری: پس از سقوط سلسله پهلوی در بهمن ۱۳۵۷ خاطره‌نویسی و انتشار کتاب‌هایی که خاطرات رجال عصر پهلوی به شکل‌های مختلف در آنها آورده می‌شد، رونق گرفت. گذشته از تک‌نگاشت‌های برخی از رجال، انتشار تاریخ شفاهی هاروارد، به مدیریت و ویراستاری زنده‌یاد دکتر حبیب لاجوردی، یکی از مجموعه مصاحبه‌های مهم و ارزشمند با نخبگان، سیاست‌مداران و اقتصاددانان عصر پهلوی است. در سال‌های اخیر دستگاه‌ها و سازمان‌های دیگری نیز در این عرصه وارد شدند؛ ازجمله کتابخانه ملی که روشن نیست یا روشن است، چرا ادامه کار را رها کرد. ولی برخلاف دوران پهلوی که رجال جرئت نمی‌کردند خاطرات خود را در زمان حکمرانی دو شاه آن سلسله منتشر کنند (حتی اسدالله علم که وزیر دربار و مشیر و مشاور محمدرضا پهلوی بود و رفیق گرمابه و گلستانش، خاطرات خود را نوشت و به خارج از ایران فرستاد تا پس از مرگش در زمان مناسبی منتشر شود!)، در عصر حکمرانی جمهوری اسلامی و با گذشت ۴۳ سال، رجال این عصر به انتشار خاطرات خود روی آورده‌اند.

یکی از آخرین کتاب‌هایی که در این زمینه منتشر شده، «لحظه‌ای از تاریخ» است به قلم دکتر طهماسب مظاهری. او در این کتاب از آغاز حیات خود شروع می‌کند (۱۳۳۲)، به دوره تحصیل در دبستان و دبیرستان البرز و بعد هم تا اخذ فوق‌لیسانس از دانشکده فنی دانشگاه تهران می‌رسد و بعد هم رفتن به خدمت سربازی و در میانه همین دوره است که انقلاب اسلامی به تدریج عمق و شدت پیدا می‌کند؛ طهماسب مظاهری هم خدمت سربازی را نیمه‌کاره رها می‌کند و به نیروهای انقلابی می‌پیوندد و درحالی‌که ۲۴، ۲۵ساله است، در تصمیم‌گیری‌های آن روزهای پرجوش‌وخروش و پرخطر، با آینده‌ای نامشخص، حضور دارد. پس از تثبیت دولت برآمده از انقلاب، کار در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان را آغاز می‌کند، سپس معاونت عمرانی استانداری کهگیلویه‌وبویراحمد و ریاست دفتر عمران امام همان استان را بر عهده می‌گیرد. پس از این، انتقال به سازمان برنامه و بودجه و انجام وظیفه در چند معاونت آن سازمان و ادامه خدمت به عنوان نفر دوم سازمان برنامه و سپس معاونت نخست‌وزیر و ریاست بر بنیاد مستضعفان، قائم‌مقامی وزارت نفت و شروع کارآموزی کارشناسی رسمی دادگستری، دبیرکلی بانک مرکزی، عضویت در هیئت‌مدیره و قائم‌مقامی شرکت ملی فولاد ایران و عضویت در هیئت‌های مدیره برخی از شرکت‌های زیرمجموعه شرکت ملی فولاد ایران، ادامه تحصیل در مقطع دکتری و ریاست دفتر امور مشاوران رئیس‌جمهور در دوره آقای سیدمحمد خاتمی و بعد مشاور ایشان و حضور مستمر در جلسه‌های هیئت وزیران و کمیسیون اقتصادی دولت و مهم‌تر از اینها حضور فعال و مؤثر در تهیه و تدوین و اجرای طرح ساماندهی اقتصاد و تأسیس صندوق ذخیره ارزی، مشارکت مؤثر در فعال‌کردن بورس اوراق بهادار و سروسامان‌دادن به بانکداری بدون ربا و چند اقدام کلان و عمده دیگر در حوزه اقتصاد. و هم‌زمان با همه اینها، تدریس در دانشگاه تهران و سپس دانشگاه مدیریت. آن‌گاه در دومین دوره ریاست‌جمهوری آقای خاتمی (۱۳۸۰-۱۳۸۴) انتصاب به‌عنوان وزیر امور اقتصادی و دارایی و در اوایل سال ۱۳۸۳ خروج از این سمت با توجه به اختلاف‌نظر شدید میان وزارت امور اقتصادی و دارایی و سازمان برنامه و بودجه، به‌ویژه درخصوص میزان درآمد دولت از محل مالیات‌ها و موارد مشابه و تصمیم شگفت‌آور رئیس‌جمهور به حذف بالاترین مقام‌های هر دو دستگاه؛ درحالی‌که قریب‌به‌اتفاق اهل فن حق را به جانب وزارت امور اقتصادی و دارایی می‌دادند. در این فاصله، پس از پرداختن جدی‌تر به کارشناسی رسمی دادگستری و تدریس در دانشگاه و کارهای جانبی مانند عضویت در نهاد مدیریتی آستان قدس رضوی و مدیرعاملی بانک توسعه صادرات ایران، سرانجام در شهریور ۱۳۸۶ انتصاب به‌عنوان رئیس کل بانک مرکزی ایران که در اینجا نیز با توجه به اختلاف‌نظر با رئیس‌جمهور وقت (آقای احمدی‌نژاد)، خروج از بانک مرکزی در دوم مهرماه ۱۳۸۷؛ و کتاب در همین‌جا به پایان می‌رسد. باید منتظر جلد دوم باشیم برای ۱۳۸۷ تا به امروز.

کتاب «لحظه‌ای از تاریخ» در دو جلد تهیه شده است. جلد اول در ۴۹۶ صفحه به شرح خاطرات، رویدادها، حوادث، کارشناسی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها اختصاص دارد و در جلد دوم، تا صفحه ۹۰۸، تصویر اسناد و عکس‌های مربوط با متن آورده شده است. «لحظه‌ای از تاریخ» از نظر اطلاعات و آمار و ارقام و شرح بزنگاه‌های مهم تاریخ ۴۳ سال اخیر، به‌ویژه در عرصه‌های اقتصادی، اثری است بسیار مهم و خواندنی که منظم و با نثری بسیار پاکیزه (برخلاف اکثر قریب‌به‌اتفاق خاطراتی که در این سبک و روال نوشته شده است) و با رعایت اصول نگارش، نشانه‌گذاری‌ها، تبویب فصل‌ها و عکس‌ها و اسناد به نگارش درآمده است. «لحظه‌ای از تاریخ» علاوه بر اینکه نثر بی‌ایراد و جذابی دارد، حروف‌نگاری، صفحه‌آرایی، جلدسازی و کاور جلد آن نیز چشم‌نواز است و از این نظرها هم می‌تواند سرمشق کسانی قرار گیرد که قصد تدوین و انتشار این‌گونه کتاب‌ها را دارند. دکتر مظاهری در آغاز جلد اول آورده است که کتاب را بدون ملاحظات محافظه‌کارانه یا جانبدارانه نوشته است تا خوانندگان با برخی از علل و عواملی که از نظر مدیریتی و علمی، به‌ویژه در وضعیت اقتصادی کشور، تأثیر گذاشته‌اند و تأثیر خواهند گذاشت، بدون پرده‌پوشی‌های رایج، آشنا شوند. «لحظه‌ای از تاریخ»، کتابی که به گفته نویسنده آن با هدف روشنگری نوشته شده است، برای دولتمردان و کارگزاران حکومت، به‌ویژه اعضای قوه مجریه و قوه مقننه، برای استادان دانشگاه و پژوهشگران و دانشجویان و کارشناسان دستگاه‌های اجرائی، به‌ویژه وزارت امور اقتصادی و دارایی، سازمان برنامه و بودجه و بانک مرکزی و وزارت صمت بسیار سودمند است و جای آن دارد که در کتابخانه‌های آن دستگاه‌ها و کتابخانه‌های دانشگاهی و مراکز پژوهشی نیز قرار داده شود.

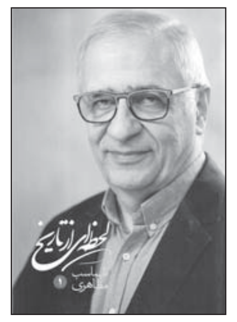

لحظه‌ای از تاریخ
طهماسب مظاهری
نشر نگاره آفتاب

تأملات کوستلر و کامو در باب گیوتین و دار

ناتوانی قانون

شرق: آرتور کوستلر سال ۱۹۳۷ در گیرودار جنگ داخلی اسپانیا، به اتهام جاسوسی سه ماه را در انتظار اعدام گذراند و همین تجربه هولناک بود که او را به نوشتن «تأملاتی در باب دار» برانگیخت. او می‌نویسد «در این روزها شاهد اعدام هم‌بندیانم و گوش‌به‌زنگِ از راه رسیدن موعد اجرای حکم خودم بودم. این سه ماه در من دل‌مشغولی‌ای شخصی نسبت به موضوع مجازات اعدام بر جای نهاد». بعد از آن، هر بار که بحث از اعدام مطرح می‌شد «خاطرات آن سه ماه همچون عفونت جراحتی التیام‌نیافته» بیرون می‌زد و کوستلر را به نوشتن خاطراتش وامی‌داشت. تجربه‌ای که او از سر گذرانده بود نمی‌توانست به شیوه‌ای خوددار و بی‌طرفانه روایت شود، چراکه به قولِ خودش، مسئله اخلاقیات و احساسات در کار بود و ازاین‌رو خشم و رحم مدام در نوشتن رخنه می‌کرد. کوستلر دلیل نوشتن این کتاب را چنین شرح می‌دهد: «دلیل اینکه چرا بیست سال پیش سر از سلول اعدامیان درآوردم اعتقادی امیدوارانه به رهایی بشر از راه انقلابی جهانی بود؛ این کتاب، متواضعانه‌تر از آن روزگار، مصمم است تا آن سیزده اعدامیِ مفلوکِ هر سال را از درد و دهشت آن تجربه‌ای برهاند که بیست سال قبل من از سر گذراندم. سوای این دلیل، مسئله‌ای کلان‌تر دخیل است، بدان جهت که اعدام با به دار آویختن تنها یک ماشینِ مرگ نیست، بلکه کهن‌ترین و موهن‌ترین نماد آن تمایلی در نهاد آدمی است که او را به سوی خودتخریب‌گری اخلاقی می‌کشاند». کوستلر از میراث گذشته آغاز می‌کند. از بریتانیای کبیر، «آن تافته جدابافته‌ای در اروپا که مردمش در سمت چپ مسیر می‌رانند، بر مبنای یارد و اینچ اندازه‌گیری می‌کنند و آدم‌ها را از گردن دار می‌زنند تا جان از تنشان به در شود». عجیب آنکه به‌قول کوستلر «به گمان اغلب بریتانیایی‌ها هیچ مورد غیرعادی‌ای در باب این رسم وجود ندارد. هر ملتی سنن خود را مسلم می‌پندارد، و دارزدن همان اندازه بخشی از سنت بریتانیایی جماعت محسوب می‌شود که دادوستد با شیلینگ و پنس». عجیب‌تر آنکه وقتی آرتور کوستلر به میراث گذشته نقب می‌زند، رد این قانون را در قرن هجدهم دنبال می‌کند و قرن نوزده که به طرز عجیبی دامنه این قانون قرون‌وسطایی گسترده شد. «در آغاز قرن هجده شمار جرائم مستحق اشد مجازات هنوز به پنجاه نمی‌رسید. قرن نوزده که از راه رسید، این تعداد تقریبا پنج برابر شده بود. پیدایش قوانین خونین هم‌زمان و تا حد بسیاری حاصل انقلاب صنعتی بود، که چنان مملکت را از بیخ و بن زیر و رو کرد که انگار کل خاک انگلستان را داخل دستگاه اختلاط سیمان ریخته باشند. این انقلاب انگلستان را پیشتاز دنیای غرب ساخت، اما در همان حین مصیبت‌های اجتماعی‌ای را موجب شد که امروزه روز هنوز می‌شود پژواک‌های بعیدشان را به گوش شنید. کوستلر در فصل نُهم کتاب «جایگزین برای دارزدن»، تحتِ عنوان «کابوس» از داستایفسکی، راوی رنج‌های بشر نقل قول می‌آورد که در جایی گفته است: «در واپسین دَم پیش از اعدام آدمی، او، هر اندازه هم که دلیر باشد، اگر با این گزینه روبه‌رو شود که در عوض مرگ، چند صباح برجای از عمرش را بر ستیغ صخره‌ای بی‌آب و علف سپری کند که فقط به اندازه نشستن یک تن جا دارد، با جان و دل آن را برخواهد گزید. در واقع اعدام آمیخته به دهشتی کافکاوار است که به ورای وحشتِ صرف از مرگ، محنت یا حقارت می‌رود. این دهشت نه با خشونت بلکه با امر مرگ‌اندیشانه مرتبط است، با آن نزاکتِ خون‌سردانه تشریفات اعدام که در آن از آدمی که قرار است گردنش خُرد شود انتظار می‌رود خردمندانه و با خُلقی خوش در مرگ خویش مشارکت کند، انگار کل قضیه جز یک جراحی جزئی نیست. این دهشت در دست‌دادن تشریفاتیِ اعدامی با جلادِ خویش تجلی می‌یابد؛ نیز در این آگاهیِ مجرم حاضر است که در نگاه‌های خیره شرمگینِ مقامات او از هم‌اینک به‌سانِ مردی مُرده با رُخی کبود و ستون فقراتی شکسته دیده می‌شود؛ و در اینکه آنچه برای او خاتمه خشمگین و فرجامین زندگی است به گمان آنان فقط وظیفه‌ای ناخوشایند است». بخش بعدی کتاب با عنوان «تأملاتی در باب گیوتین» نوشته‌ای از آلبر کامو است که در آن سعی دارد از منطق قانون‌گذار برای تدوین چنین قانونی سر دربیاورد و نیز از تبعات آن برای جامعه که از نظر او مایه عبرتِ دیگران نیست و تجربه تاریخی چنین نشان داده است. کامو در بخشی از روایت خود می‌نویسد: «نمی‌توان انکار کرد که آدمیزاد از مرگ واهمه دارد. یقینا سلب حیات اشد مجازات است. و لاجرم موجب وحشتی بی‌حدوحصر در آدمیان می‌شود. ترس از مرگ از تاریک‌ترین اعماق وجود برمی‌خیزد و تخریبش می‌کند. وقتی غریزه حب حیات تهدید شد، سراسیمه می‌گردد و در بدترین هول و هراس‌ها به تک‌وتا می‌افتد. بنابراین قانون‌گذار حق داشته با خودش فکر کند که قانونش بر یکی از مرموزترین و نیرومندترین قوه‌های طبیعت انسانی انگشت می‌گذارد. اما باید بدانیم که قانون هرگز به پیچیدگی طبیعت نیست. وقتی قانون به میان می‌آید و سعی دارد خودش را بر حوزه‌های ناشناخته وجود حاکم کند، بیم آن می‌رود در کاستن از پیچیدگی‌ها و گنگی آن به منظور اعطای نظم و معنا به امور، ناتوان بماند». کامو معتقد است اگر حقیقتا ترس از مرگ امری بدیهی است، امر بدیهی دیگر این است که ترس هرچقدر هم بزرگ باشد، باز هم برای فرونشاندن هوس‌های انسانی هرگز کافی نبوده است. «چه خوش گفته است فرانسیس بیکن که هیچ هوسی به آن سستی نیست که نتواند با ترس از مرگ مقابله کند و آن را به مهار خود درنیاورد. انتقام، عشق، حیثیت، غم و غصه، هرکدام به نوبه خود می‌توانند بر ترس از مرگ فائق آیند». کامو این مسئله را پیش می‌کشد که اگر مجازات مرگ سعی دارد با جرم و جنایت مقابله کند، پس چرا جرم و جنایت همچنان پابرجاست. شاید «به این خاطر که غرایزی که در نهاد هر انسان با هم به نزاع برمی‌خیزند و آن‌گونه که قانون می‌خواهد نیروهایی پیوسته در حالت توازن نیستند، نیروهای متغیر و سیالی هستند که نوبت به نوبت می‌میرند و پیروز می‌شوند و با عدم توازن‌های پی‌درپی حیات روح را تغذیه می‌کنند، همچون نوسانات الکتریسیته که هرگاه به‌قدر کافی به هم نزدیک شوند، جریان به راه می‌اندازند». ازاین‌رو برای آنکه مجازات اعدام رعب‌آور باشد، باید طبیعت انسانی دگرگون شود و مثل خود قانون عقیم و سترون باشد. در آن صورت هم طبیعتی مرده خواهد بود. اما این‌گونه نیست. «به همین خاطر کسی که مرتکب قتل می‌شود اکثر اوقات خود را بی‌گناه می‌داند، هرچند برای کسی که در خودش نه پیچیدگی‌های انسانی را دیده و نه چشیده چنین چیزی فوق‌العاده بهت‌آور جلوه می‌کند. هر مجرمی قبل از محاکمه رأی به تبرئه خود می‌دهد. اگر بابت جنایتش خویش را محق نداند، لااقل خود را قربانی شرایط می‌پندارد». کتابِ «تأملاتی در باب گیوتین و دار» شامل دو بخش به نوشته آرتور کوستلر و آلبر کامو است که اخیرا با ترجمه وحید طباطبایی و مرتضی عسکری، در انتشارات نیلوفر منتشر شده است.

آرتور کوستلر . آلبر کامو
تاملاتی در باب
گیوتین و دار
وحید طباطبایی . مرتضی عسکری

تأملاتی در باب گیوتین و دار
آرتور کوستلر و آلبر کامو
ترجمه وحید طباطبایی
و مرتضی عسکری
انتشارات نیلوفر